

# عربی + عشق

## ترکیب عشق با عربی

فاطمه ایران دوست

شهرستان میمه دبیرستان‌های استان اصفهان

را انتخاب کرده بودم پذیرفته شدم: دبیری زبان و ادبیات عربی. این آغاز روزهای خوشی بود که من مدام خودم را در کلاس درس تصور می‌کردم. دوره چهار ساله ترتیب معلم برایم کوله‌باری از امید بود و آرزو. دوست داشتم با قلبم معلم باشم. می‌خواستم مباحث کتاب را طوری بیان کنم که بر تابلوی ذهن تمام دانش‌آموزان بنشیند. من در افسون واژه‌های کتاب فقط برق چشمان دانش‌آموزانی را می‌دیدم که از من انتظار داشتند. می‌دانستم که داستان و حرف‌های معلم می‌تواند از ویرانه، بنایی باشکوه بسازد. کاری که می‌توانستم برای منطقه‌ام انجام دهم درست معلم شدن برای دانش‌آموزانی بود که محروم بودند از هر کلاسی. ورق ورق کتاب‌های عربی، برای اکثر افرادی که می‌دیدم، خسته‌کننده و نامفهوم بود، اما برای من دریایی بی‌کران بود، چشم‌هایم را بر تمام بی‌علاقگی‌هایی که از محیط می‌دیدم بستم. روزی که برای کارورزی اولین تدریس خود را انجام دادم، در ابتدا از دانش‌آموزان پرسیدم: عربی را مانند چه چیزی تصور می‌کنید؟ دانش‌آموزان از قواعد مرفوعات و منصوبات و ... سرگردان بودند و در تب و تاب کنکور، همگی لب به گله و شکایت گشودند. آنجا بود که متوجه شدم رشته زبان و ادبیات

از انتخابی به یادماندنی می‌گویم. غرق در اشتیاق برای معلم شدن، رشته زبان و ادبیات عربی را انتخاب کرده بودم. مشاور می‌گفت: این انتخابی پسندیده است اما ای کاش رشته بهتری را انتخاب می‌کردی، رتبه تو با رشته‌های بهتری هماهنگی دارد.

اما من تصمیم خودم را گرفته بودم. می‌دانستم زندگی تصویری است که قلم و کاغذ و رنگش به انتخاب من وابسته است. در خیالم کفش‌های کودکی را به پا کرده بودم و به یاد می‌آوردم مادرم را که بعد از تمام شدن کار مدرسه دستم را می‌گرفت و مرا از خانه مادر بزرگ به خانه‌مان می‌برد. هنوز بوی خوش گل‌های یاس کوچه مادر بزرگم در ذهنم غوغا می‌کرد. از طرف دیگر لحظه‌های ناب و بی‌تکراری را به یاد می‌آوردم؛ زمانی که پدرم برای بازدید مدرسه به کلاس‌مان می‌آمد و در آن جایگاه او در نقش دیگری بود؛ گویی ۲۱ دانش‌آموز دیگر همه فرزندان خودش بودند. لبخند و تحسینش را میان همه تقسیم می‌کرد. وقتی گچی به دست می‌گرفت تا تمرینی حل کند او را پدر و معلم همه کلاس می‌دیدم.

بعد از مشخص شدن نتایج کنکور، روشنی را در قلبم احساس کردم. من در رشته‌ای که با علاقه آن

دهیم، تا به این حد چشمانی خسته و قلب‌هایی بیزار از این درس نمی‌بینیم. کاش بدانیم می‌شود با چوب دارچینی، هلی، نباتی، و یا حتی چند پر بهارنارنج چای عربی را به کام دانش‌آموزانمان گوارا کنیم.

اما من جایی مقدس‌تر از قلب دانش‌آموزان سراغ ندارم، زیباست قلب این قاصدک‌ها را با بهترین شیوه با عربی پیوند بزنیم. من می‌دانم که این حریم مقدس چاه دلخوری نیست که دل‌تنگی‌هایم را در آن بیندازم و صدایش را بشنوم اما از شما دبیران زبان و ادبیات عربی می‌خواهم بیایید از امروز زیبا ببینیم و زیبایی را در کلاس عربی آموزش دهیم. در پایان، با شعری از استاد گرانقدر شفیعی کدکنی به سخن خاتمه می‌دهم:

جمله‌های ساده نسیم آب و جویبار

فعل لازم نفس کشیدن گیاه

اسم جامد ستاره، سنگ

اشتقاق برگ از درخت

و آنچه زین قبل سؤال‌هاست:

در بر ادیب دهر و مکتب حقایقش

بیش و کم شنیده‌ایم و خوانده‌ایم

نکته‌های آشناست

لیک هیچ کس به ما نگفت

مرجع ضمیر زندگی کجاست؟

عربی به مانند پاییز است که برای بعضی پادشاه فصل‌هاست و برای بعضی فصل سردی دل‌ها و باریدن اشک‌ها! می‌دانستم که عربی را باید با عشق ترکیب کرد. این درس در کلاس باید با چیزی آمیخته می‌شد که درکش مهربانی و انسانیت را در قلب دانش‌آموز شکوفا کند. تدریس خود را آغاز کردم. اما با روشی جدید، طوری که دانش‌آموز از کلاس و درس لذت می‌برد و قادر به درک کامل درس بود. این کاری بود که شاید معلم آن مدرسه فرصتش را فراهم نکرده بود. بعد از یک تدریس ۹۰ دقیقه‌ای دانش‌آموزان را راضی و خندان و بانشاط یافتیم. آن‌ها لبخند می‌زدند و هنوز مشتاقانه در پی دانستن بودند و برخی خواستار توضیح دوباره درس‌های گذشته بودند و می‌خواستند آن دروس را با این روش تجربه کنند. اما من این احساس را شاید در جامعه نسبت به عربی نمی‌یافتم و خوش‌حال بودم که در آن جلسه توانستم حداقل نگرش دانش‌آموزان آن کلاس را تغییر دهم.

با خود گفتم کاش معلم‌ان این درس، عربی را با چاشنی عشق و زندگی به دانش‌آموزان آموزش دهند. اگر فعل مجهول را با مهربانی، عطف

بیان را با پیوند دادن به لحظه‌ها و خاطرات ناب زندگی، تحلیل صرفی را با تحلیل الفبای زندگی و تمییز را با جدا کردن نفرت از محبت آموزش